



گوله چسبی

● ناله جعفری
● تصویرگر: نسیم بهاری

«چسبولانکا» اولش گوله نبود، چند تا چسب نواری بود. یک شب چسب‌ها زد به سرشان و الکی باز شدند. دور هم پیچیدند و چسبولانکا شدند. چسبولانکا همان وقت نعره کشید: «من همه چیز را به هم می‌ریزم.» و چسبول چسبول راه افتاد. کمی جلوتر چند تا مداد دید. مدادها می‌خواستند بخوابند که صبح زود بروند مدرسه. چسبولانکا خنده‌ای چسبولانکی کرد و گفت: «حالم به هم می‌خورد از زود خوابیدن!» بعد چند تا کاغذ سفید چسباند دور خودش. رفت پیش مدادها. داد زد: «من چسبولانکای مدادخور هستم. هر مدادی را که زود بخوابد، می‌خورم.» مدادها ترسیدند و گفتند: «ما که تازه می‌خواهیم بازی کنیم!» یکی از مدادها کمی از چسبولانکا را دید که از زیر کاغذ بیرون زده بود. خندید. پَرید جلو. نوک تیزش را نشان داد و گفت: «من که گرسنه‌ام. فقط هم چسبولانکای مدادخور می‌خورم. اگر راست می‌گویی، تو را هم بخورم.» چسبولانکانوک تیز مداد را که دید، ترسید. عقب عقب رفت و گفت: «نه، به جان نوکتان، راست نمی‌گویم.» و تندی فرار کرد. مدادها هم با خیال راحت زودی خوابیدند.

